

ماه مدینه

زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ماه مدینه

نویسنده:

واحد پژوهش مسجد مقدس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ماه مدینه

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : ماه مدینه / واحد پژوهش [انتشارات مسجد مقدس جمکران].

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : [۶۳] ص.

شابک : ۴۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۷۳-۷ : ؛ ۸۰۰۰ ریال چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۷۳-۸

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۸.

یادداشت : عنوان روی جلد : ماه مدینه : زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام.

یادداشت : کتابنامه : ص. [۶۳].

عنوان روی جلد : ماه مدینه : زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام.

موضوع : حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم). واحد پژوهش

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۴۰/م۲ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۲۴۷۸

ص:۱

اشاره

«ماه مدینه»

سحرگاه شب پانزدهم رمضان، آن زمان که قرص کامل ماه در آسمان مدینه، چشم انتظار طلوع سپیده بود، در گوشه ای از سرزمین مدینه، قرص کامل ماهی دیگر درخشید. ماهی که به نور جمالش، حتی دیده خورشید نیز روشن گشت.

سال سوّم هجری، هنگامی که مسلمانان در آستانه اوّلین سالگرد جنگ بدر به سر می بردند، زندگی در خانه اوّلین قهرمان بدر رنگی تازه به خود گرفت.

یک سال از واقعه «بدر» می گذشت، «بدرِ» خانه زهرا درخشیدن گرفت و «بدرِ» آسمان را شرمنده ساخت.

اوّلین نوه پیامبرصلی الله علیه وآله پا به عرصه گیتی گذاشته بود، اوّلین فرزند امیرالمومنین و فاطمه زهراعلیهما السلام اوّلین انسانی که هم خود و هم جدّ و پدر و مادر و برادرش، همگی از معصومین و والاترین برگزیدگان خداوند بودند.

مادرش زهراعلیها السلام، اوّلین و آخرین زن معصوم دنیا، دامن پاکش به گل همیشه بهار وجود امام حسن مجتبی علیه السلام، زینت یافت.

ص:۵

«فرزند وحی»

صبحگاه نیمه رمضان، هنگامی که هنوز ساعتی بیشتر از بالا آمدن خورشید نگذشته بود، صدای گام های پیامبرصلی الله علیه وآله در کوچه تنگ بنی هاشم پیچید. او برای تبریک ولادت مولود جدید، به خانه دختر محبوبش فاطمه علیها السلام می رفت. در دلش گل شادی شکفته بود و لب های مبارکش به ذکر خدا مترنّم بود.

«اسماء» بنت عمیس که برای مراقبت از زهرای اطهر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام به سر می برد، با خوشحالی در را به روی پیامبر گشود. پیامبر که جانش از اشتیاق دیدن نوزاد، لبریز شده بود فرمود:

ای اسماء! فرزندم را بیاور.

اسماء که نوزاد را در پارچه ای زرد رنگ پیچیده بود، او را از کنار بستر فاطمه علیها السلام برداشت و با احترام به آغوش پیامبر سپرد.

پیامبر با لحنی مهربان، فرمود: اسماء! مگر نگفته بودم که نوزاد را در پارچه زرد رنگ مپیچید؟

اسماء که گویا تازه سفارش پیامبر را به خاطر آورده بود، شتابزده کودک را گرفت، پارچه زرد رنگ را گشوده و پارچه ای سفید بر اندام او پوشانید.

چهره زیبای فرزند وحی در هاله ای از نور، میان سفیدی پارچه ای که سر و پیکرش را پوشیده بود، می درخشید.

به راستی او چقدر شبیه رسول اللّه صلی الله علیه وآله بود!

پیامبر که بنا بر حکمتی تربیتی، خواسته بود تا پارچه زرد رنگ را از نوزاد دور کنند، اینک در اندیشه اقدامی دیگر در همین زمینه بود.

کودک را گرفت و آهسته کنار بستر زهرایش نشست. نگاهی سرشار از مهر و عاطفه به دخترش انداخت. بیداری شب گذشته، چشم های زیبای دختر پیامبر را خسته و خواب آلود نشان می داد، امّا اینک گویا همه وجودش چشم شده بود و محو تماشای جمال پدر بود که مهربان تر از همیشه نشان می داد.

دست های پیامبر، پیشانی دخترش فاطمه علیها السلام را نوازش داد و دوباره بوی بهشت را از دخترش استشمام می نمود، بویی که پیامبرصلی الله علیه وآله را به وجد می آورد.

در حالی که سر کودک را بالا آورده و دهانش را به گوش راست او نزدیک کرده بود، اذان گفت و سپس در گوش چپش اقامه را قرائت نمود.

امیرالمؤمنین علیه السلام که تا آن زمان در گوشه ای نشسته و شاهد این همه مهربانی بود، به بستر فاطمه نزدیک تر شد و نجوایی شادمانه لب هایش را از هم گشود: « فرزندمان از این پس از همه شرور و بدی ها در امان خواهد بود! این اذان و اقامه به گوش هیچ مولودی خوانده نمی شود، مگر آن که از شیطان محفوظ می ماند».

ص:۷

پیامبر با شنیدن صدای حضرت علی علیه السلام خطاب به او فرمود: فرزندم را چه نامیده اید؟

عرض کرد: در نام گذاری او بر شما پیشی نمی گیریم.

پیامبر فرمود: و من بر پروردگارم پیشی نمی گیرم.

در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد! پروردگار والا بلند مرتبه، به تو سلام می رساند و می فرماید: «علی برای تو به منزله هارون برای موسی علیه السلام است جز آن که پس از تو پیامبری نخواهد بود.

پس فرزندت را به نام فرزند هارون نام گذاری کن».

پیامبر پرسید: نام فرزند هارون چه بوده است؟

- شبَّر که به زبان عربی می شود، حسن.

- او را حسن بنامید.

نام نیکوی حسن را همه تکرار کردند. هیچ کس یادش نمی آمد که تا آن وقت، فرزندی از تبار عرب به این نام،نامیده شده باشد. گویا خداوند این نام را از همه خلایق پوشیده داشته بود تا فقط اختصاص به فرزند فاطمه علیها السلام داشته باشد.

پیامبرصلی الله علیه وآله در یکی از روزها در جمع صحابه فرمود: «حسن» به این علّت حسن نامیده شد که از «احسان» گرفته شده و «احسان کننده» نامی از نام های خدای تعالی است و به احسان خداست که آسمان ها و زمین پا برجا مانده و «حسین» تصغیر شده «حسن» است.

ص:۸

کنیه اش را «ابومحمّد» قرار دادند و لقب «مجتبی» را برایش انتخاب کردند که معنای «برگزیده» داشت.

در هفتمین روز ولادتش، حضرت زهراعلیها السلام در حالی که او را در حریری بهشتی - هدیه جبرئیل به رسول اللّه صلی الله علیه وآله - پیچیده بود، خدمت پیامبر آورد و آن بزرگوار قوچی را به عنوان عقیقه فرزندش ذبح نمود و گوشتش را بین اصحاب تقسیم کرد.

آن روزها کسانی که با رسول اللّه صلی الله علیه وآله بودند، همگی دیدند که چگونه پیامبر دهان مبارکش را گشود و لب های کودک شیرخوارش را مکید و سپس دست به آسمان برداشت و سه بار عرض کرد:

«خدایا من او را دوست دارم و دوست دارانش را هم دوست دارم».

همین یاران بعدها هم دیدند که پیامبر حسن را بر شانه اش نهاده و می فرماید: «هر کس مرا دوست می دارد باید او را دوست بدارد».

ص:۹

«جگر گوشه پیامبرصلی الله علیه وآله»

آن روز مسجد النبی از جمعیت مهاجرین و انصار آکنده بود. هوا گرم، و ازدحام مردم بر گرمای داخل مسجد افزوده بود. پیامبرصلی الله علیه وآله بر منبر قرار داشت و حاضرین سراپا شوق، به خطبه شیرین پیامبر گوش جان سپرده بودند که ناگهان صدای گریه بلند شد، صدای گریه بچّه می توانست برای همه نمازگزاران امری عادی باشد، امّا برای پیغمبر، هرگز!

حسن و حسین گریه کنند و پیامبر بی تفاوت بماند؟! ممکن نیست.

همه دیدند که پیامبر خطبه اش را قطع کرد و سرآسیمه برخاست. از کدامین سو صدای گریه حسن و حسین می آید؟ آنان چرا گریه می کنند؟

تنها سه سال از ولادت حسن علیه السلام و دو سال از ولادت حسین علیه السلام می گذشت، با این همه کمتر اتفاق می افتاد که صف های جماعت مسجد پیامبر از وجود آن دو پاره تن پیغمبر محروم بماند.

آن روز هم نوه های نازنین پیامبرصلی الله علیه وآله دوری او را تاب نیاوردند و در حالی که هر کدام پیراهنی بلند پوشیده بودند ازانتهای مسجد وارد شده و در بین صف ها به سوی پیامبرصلی الله علیه وآله می آمدند که ناگاه گام های

کوچکشان به گوشه پیراهن یا پای حاضران گرفته و به زمین افتادند و صدای گریه شان فضای مسجد را پر کرد.

همه دیدند که پیامبرصلی الله علیه وآله از منبر پایین آمد، و به سوی دو کودک شتافت. آن دو را در آغوش گرفت و دگرباره بر منبر نشست و در حالی که آن ها را پیش خود نشانده بود، فرمود:

«اولادنا اکبادنا»؛ فرزندان ما جگر گوشه های ما هستند.

ص:۱۱

«زینت دوش رسول خداصلی الله علیه وآله»

در مسـجد پیـامبر، نماز جماعت تازه پایان یافته و مردم در حال متفرق شـدن بودنـد. در گوشه ای از مسـجد، جابر ابن عبـداللّه انصاری در کنار مردی سیاه چهره نشسته بود و با او چنین می گفت: روزی به خانه پیامبرصلی الله علیه وآله وارد شدم تا مطلبی را به عرض او برسـانم. پیـامبر خـدا را دیـدم که زانـوان و دست هـایش را بر زمین نهـاده و حسن و حسـین را بر پشت خـویش نشانده و چهار دست و پا داخل اتاق راه می رود و آنان را سواری می دهد.

صـدای خنـده شـیرین بچه ها در فضای اتاق می پیچیـد و به دنبال آن پیامبر نیز شاد می شـد و می خندید به طوری که یکی از زیباترین صحنه های هستی به نمایش در آمده بود.

من که اشـک در چشـمانم حلقه زده بـود، مـات و حیران به این منظره، چشم دوخته بـودم. شـنیدم که پیـامبر می فرمایـد: آری فرزندانم! بهترین شتر، شتر شماهاست و شما بهترین سوار کارانید.

مخاطب جابر که غلامی به نام «أسـلم» بود آهی کشـید و گفت: آری! مولای من نیز حکایت کرد که روزی حسن و حسـین را بر دو شانه پیامبر خداصلی الله علیه وآله

دیدم. پیش رفتم و به شوخی به آن دو گفتم: شما بهترین اسب را دارید!

آن دو خندیدند و پیامبرصلی الله علیه وآله در حالی که برای خوشحالی بیشتر آن ها شانه های مبارکش را به طرز خاصّی تکان می داد فرمود: آری و بهترین اسب سواران، همین دو نفرند.

ص:۱۳

«احیاگر سنّت»

جمعی از اصحاب به همراه گروهی از مهاجرین و انصار در پای کوهی در اطراف مدینه، گرداگرد پیامبرصلی الله علیه وآله حلقه زده بودند تا هم ساعاتی را به دور از گرمای مدینه استراحت کنند و هم در فضایی صمیمی از فرمایشات پیامبرصلی الله علیه وآله بهره گیرند.

نسیم خنکی که از کوه سرازیر شده و از لابلای شاخه های درختان می گذشت، چهره پیامبر و یارانش را نوازش می داد. اندکی دورتر، چند کودک که به همراه پدران شان، کوچه های تنگ مدینه را ترک کرده و به دامن سبزه ها پناه آورده بودند، به بازی مشغول بودند.

لحظاتی بود که نگاه رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله به جمع کودکان خیره مانده بود. همه نگاه ها به سوی آنان برگشت. طفلی به سویشان می آمد که چهار پنج ساله می نمود، امّا هیبت بزرگان را داشت. آرام و با وقار به سوی پیامبرصلی الله علیه وآله قدم بر می داشت. پیامبرصلی الله علیه وآله غرق در جذبه چهره و رفتار او، زمزمه ای بر لب داشت؛ شاید دعا می کرد و شاید ذکری را تکرار می نمود. لحظاتی بعد با صدایی که همگان شنیدند فرمود: جبرئیل او را هدایت می کند و میکائیل گام هایش را استوار می دارد. او فرزند من، و پاره ای از جان من، و عضوی از

اعضای من است. او نوه من و روشنایی چشم من است. پدرم فدایش باد.

پیامبر در حالی که این سخنان را بر لب داشت برخاست و به استقبال کودکش رفت و در حالی که دست او را می گرفت فرمود: تو سیب بهشتی من، محبوب من، و پاره قلب منی!

سپس دست در دست حسن به راه افتاد. یاران هم که همزمان با برخاستن او پیش پای فرزند فاطمه علیها السلام برخاسته بودند، در کنار آن دو به راه افتادند.

آنچه نظر همه را جلب کرده بود این بود که پیامبر می کوشید تا گام هایش را مطابق گام های کوچک حسن بن علی بردارد.

لحظاتی بعد همگی نشستند و چشم به رسول خداصلی الله علیه وآله دوختند. در حالی که پیامبر چشم از حسن بر نمی داشت، رو به اصحاب کرد و فرمود: او هدایت شده هدایتگر خواهد بود و هدیه ایست از سوی پروردگار عالمیان. او از من خبر می دهد و آثار مرا به مردم می شناساند و سنّت مرا زنده نگه می دارد و در کردار خویش انجام امور مرا به عهده می گیرد. خداوند به او نظر رحمت دارد و او را مورد رحمت خاصّه اش قرار می دهد.

خدا رحمت کند هر کس که حق او را بشناسد و درباره او به من نیکی کند و با بزرگ داشتن او، مرا گرامی بدارد.

ص:۱۵

«ره یافته»

هنوز سخن رسول خداصلی الله علیه وآله پایان نیافته بود که مردی بادیه نشین در حالی که زمام شترش را می کشید به سوی جمع پیامبر و یارانش می آمد.

پیامبرصلی الله علیه وآله تا او را دید فرمود: یاران من! مردی به سوی شما می آید که با کلامی درشت و خشن با شما سخن می گوید و لرزه بر شما می افکند. او از شما درباره اموری می پرسد در حالی که سخنش خشک و جفا آمیز است.

مرد بادیه نشین نزدیک شد و بی آن که سلامی کند با لحنی تحقیر آمیز گفت: کدام یک از شما محمّد است؟

یکی از یاران که از نحوه سخن گفتن او به خشم آمده بود پرسید: چه می خواهی؟

پیامبر با دست اشاره ای به اصحاب کرد و فرمود: مهلت دهید تا سخنش را بگوید.

مرد، با لحنی تند و نفرت آلود گفت: ای محمّد! تاتو را ندیده بودم به تو احساس کینه می کردم. اینک که تو را دیده ام کینه و دشمنی ام به تو بیشتر شده است.

ص:۱۶

یـاران پیامبرصـلی الله علیه وآله به غضب آمـده و چنـد نفر از آنان برای تأدیب مرد جسور، از جا برخاسـتند؛ امّا پیامبرصـلی الله علیه وآله در حـالی که لبخنـدی محبّت آمیز بر لبـان مبارکش نقش بسـته بود، اشاره کرد که ساکت باشـید تا سـخنش را ادامه دهد.

آن مرد، دگربـار در حـالی که دسـتش را مقابـل صـورت رسول خـدا به تنـدی تکـان می داد گفت: ای محمّـد! گمـان کردی پیامبری؟ در حالی که به پیامبران پیشین دروغ ها بستی و دینشان را نفی کردی، بدون آن که هیچ دلیل و برهانی داشته باشی.

پیامبر مهربانانه فرمود: تو از کجا دانستی؟

گفت: اگر راست می گویی برهانت را به من بنمایان.

فرمود: اگر دوست داشته باشی، عضوی از اعضای من تو را خبر دهد تا برهان من تأکید بیشتری یابد.

مرد با تعجب گفت: آیا این ممکن است که عضوی از بدن سخن بگوید؟!

فرمود: آری!

سپس رو به حسن نمود و فرمود: ای حسن برخیز!

مرد بـادیه نشـین که منظور پیـامبر از عضو بـدن او را، فهمیـده بود نگاهی تحقیر آمیز به حسن بن علی علیهما السـلام نمود و با لحنی اعتراض آمیز گفت: خودش به بحث نمی آید و کودکی را برای سخن گفتن با من می فرستد.

پیامبر فرمود: او را به هر چه اراده کنی دانا خواهی یافت.

حسن علیه السلام همچون دانشمندی فرزانه، مقابل مرد عرب ایستاد و بی آن که او چیزی بپرسد سخن آغاز کرد و ابتدا شعری بدین مظمون خواند:

ای عرب بادیه! مهلت بده. تو از نادان یا نادان زاده سؤال نکرده ای؛ بلکه سؤالت از فقیه دانشمندی بوده است. مشکل توست که در جهالت به سر می بری. امّا بدان که اگر تو به جهل گرفتاری، شفای جهل جاهلان پیش من است. از هر چه بپرسند جواب می یابند. دانش من دریایی است که آب آن را با سطل ها نمی توان تقسیم کرد، زیرا میراثی است که از ناحیه رسول خداصلی الله علیه وآله به من به ارث رسیده است.

سپس با لحنی تأدیب آمیز فرمود: زبان به ناروا گشودی و از حدّ و حدود خویش تجاوز کردی و خودت را فریب دادی. غیر از آن که تو از این مکان نخواهی رفت، مگر آن که به خواست خدا ایمان آورده باشی.

مرد بادیه نشین با حالت کنجکاوِی آمیخته با انکار و تمسخر لبخندی زد و گفت: ها، ادامه بده!

حسن علیه السلام ادامه داد: آری! شما در مجمع قوم خویش اجتماع کردید و آنچه را که بین تان گذشته بود بر مبنای جهل و قانون شکنی به مذاکره گذاشتید و گمان کردید که حضرت محمّدصلی الله علیه وآله مردی بی اصل و نسب و مقطوع النسل است و همه امّت عرب دشمن او هستند و خون خواهی نخواهد داشت و تو در این میان گمان کردی که می توانی او را بکشی و قومت متحمّل هزینه ها و عواقب احتمالی این عمل خواهند بود. پس

انجام این عمل خطیر را بر خود تحمیل کردی و نیزه ات را بدست گرفتی و اراده کشتن او کردی. راه بر تو سخت گشت و بصیرت خود را از دست دادی، با این همه از آنچه قصد کرده بودی دست نکشیدی و از ترس این که مبادا نقشه ات فاش شود پیش ما آمدی؛ امّا آمدنت موجب خیراتی شد که نسبت به تو اراده شده بود.

حسن علیه السلام لحظه ای ساکت ماند. همه حاضرین چشم به دهان او دوخته بودند و مرد بادیه نشین دهانش از تعجب بازمانده بود و قلبش به تندی می زد.

امام حسن علیه السلام دوباره رو به آن مرد کرد و فرمود: بگذار تو را از سفری که پشت سرگذاردی خبر دهم. در شبی تاریک از منزل خارج شدی که ناگهان طوفانی وزید و ظلمت شب شدیدتر شد و بارانی سیل آسا از آسمان بارید. سپس حیران و سرگردان ماندی، نه راه پیش داشتی و نه راه پس. در آن ظلمات شب و تراکم ابرها و نهانی ستارگان که باد تو را می ربود و طوفان، خارها را بر سر و رویت می ریخت و وحشت در جانت می افکند... ناگهان چشم باز کردی و خود را نزد ما دیدی. سپس چشمت روشن گشت و هراس از دلت رفت و ناله ات قطع شد.

مرد که با اعجاب و شگفتی به دهان کوچک حسن علیه السلام خیره مانده بود ناگهان فریاد زد: این ها را از کجا دانستی ای پسر؟! تو گویا از نهان خانه دلم باخبری و چنان، که گویا در هر حال مرا مشاهده می کرده ای و چیزی از امور من بر تو مخفی نمانده است، چنان سخن می گویی که گویا علم غیب داری!

ص:۱۹

نگاه مهربان و معصومانه امام حسن مجتبی علیه السلام، چنان دل مرد را از جا کنده بودو چنان سوزی در ضمیرش تابانده بود که دیگر تاب و توان از دست داد و بی اختیار گفت: اسلام چیست؟

امام حسن علیه السلام فرمود: اللّه اکبر؛ اشهد ان لا اله الاّ اللّه؛ وحده لا شریک له؛ و اشهد أنّ محمّداً عبده و رسوله.

مرد بادیه نشین خم شد و دست های کوچک حسن علیه السلام را بوسید و بدست او اسلام آورد. پیامبر آیاتی از قرآن را به او آموخت و او سرشار از روح ایمان به رسول اللّه وعده داد که به سوی قوم خویش باز می گردم و آنان را با اسلام آشنا می کنم و چنین کرد. او پس از چندی دوباره به مدینه برگشت، گروه کثیری از مردان و زنان طائفه اش با او همراه و هم پیمان شده بودند.

از آن پس، هرگاه مردم نوه خردسال پیامبرصلی الله علیه وآله - امام حسن مجتبی - را می دیدند می گفتند:

خدا به او کمالاتی عنایت کرده است که دیگران از آن بی بهره اند.

ص:۲۰

«در پیشگاه خدا»

مردی که به دیوار کِلین مسجد النبی تکیه داده بود، لحظه ای چشم از حسن بن علی علیهما السلام بر نمی داشت.

شور و حال فرزند پیامبر در درونش غوغایی به پا کرده بود. این چندمین روز بود که یکساعت مانده به غروب، وارد مسجد می شد و گوشه ای می ایستاد و غرق تماشای فرزند مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام می شد. ورود او را، راه رفتن او را، وضو گرفتن او را زیر نظر می گرفت و محو حرکات او می شد.

امروز هم چون روزهای گذشته، چشم به او داشت. او را کنار حوض مسجد می دید، با آستین های بالازده، آماده برای وضو گرفتن، با هیئت و هیبتی مانند پیامبرصلی الله علیه وآله، با حرکاتی که همه را به یاد رسول اللّه صلی الله علیه وآله می انداخت.

مرد که نامش «شیبه» بود بیاد می آورد سی سال پیش را، زمانی که خودش جوانی در خیل جوانان اصحاب صفّه بود و امام حسن علیه السلام هنوز چند سالی بیشتر نداشت.

روزهایی که پیامبرصلی الله علیه وآله دست در دست حسن علیه السلام به همین مسجد می آمد

ص:۲۱

و او را کنار خود می نشاند و سپس به نماز می ایستاد.

روزی که سجده پیامبرصلی الله علیه وآله بسیار طولانی شده بود، «شیبه» سر از سجده برداشته و حسن بن علی علیهما السلام را برکتف پیامبر دیده بود. پس از تمام شدن نماز، پیامبر در جواب جمعی که علت طولانی شدن سجده را نزول وحی بر پیامبر گمان کرده و از او در این باره پرسیده بودند فرمود: وحی بر من نازل نشد، امّا فرزندم برشانه ام سوار شده بود. دلم نیامد عجله کنم لذا تأمّل کردم تا پایین آمد.

مرد غرق در افکار گذشته بود که دستی برشانه اش قرار گرفت. سر بر گرداند و پسرش «عبداللّه» را در کنار خود یافت.

سلام پدر! به چه فکر می کنی؟

«شیبه» که همچنان به حسن بن علی علیهما السلام می نگریست او را به فرزندش نشان داد و گفت: حالت او را می بینی؟ حسن بن علی را می گویم. می بینی هنگام وضو گرفتن چه حالی دارد و چگونه منقلب است؟ عبداللّه در حالی که سر تکان می داد گفت: آری! او را می بینم، هم اکنون از کنار او گذشتم، رنگش زرد شده بود و بند بند وجودش می لرزید. او همیشه در هنگام وضو گرفتن، چنین حالتی دارد.

آیا او را در هنگام ورود به مسجد نیز دیده ای؟

آری! بارها کنارش بوده ام و شنیده ام که در آستانه ورود به مسجد می ایستد، سرش را بلند می کند. دست هایش را می گشاید و می گوید:

ص:۲۲

«الهی ضیفک ببابک، یا محسن قداتاك المسیی ء».

ای خـدای من! میهمان تو بر در خانه تو ایستاده است. ای احسان کننـده! بنـده بـد کننـده ات به سوی تو آمده است. کریما! از زشتی های اعمال به نیکویی آنچه نزد توست درگذر.

درست است. من روزهـاست که شـگفت زده رفتـار اویم. امروز بر آنم تـا از او بپرسم که بـا این همه منزلت و جلالت شأن نزد خدا، چرا در مقام عبادت، چنین آشفته حال ظاهر می شود؟!

حق با توست پدر، برویم و بپرسیم.

وقتی نزد امام مجتبی علیه السـلام رسـیدند و سؤالشان را مطرح کردند، آن حضـرت آهی کشـید و فرمود: بر هر کس - که در پیشـگاه پروردگار عالمیان که صاحب سـلطه بر سراسـر هستی است می ایسـتد - سزاوار است که رنگش به زردی گراید و بند بند اعضایش لرزان شود.

«جلوه های کرامت»

مردانی چنـد از یاران امام حسن علیه السـلام، در گوشه نخلستانی از نخلسـتان های اطراف کوفه گرد هم آمـده بودند. یکی از آنان اهل مـدینه و دیگری اهل شام و بقیه از اهالی کوفه بودند. آنان خاطراتی را که خود شاهد آن بودند برای یکدیگر باز گو می کردند.

مردی که اهـل مـدینه بـود و سـر و وضـعی مرتّب تر از دیگران داشت، گفت: در مجلسـی حاضـر بودم که «مروان بن حکم» به مناسـبت خویشاونـدی بـا صـاحب منزل، در آن حضـور داشت. در آن مجلس شـنیدم که مروان در جمـع برخی هم پیـاله گـان خـویش گفت: من شـیفته قـاطری هسـتم که حسن بن علی بر آن سـوار می شود. قـاطری زیبـا و قدرتمنـد و سـبک رو که فقط برازنده بزرگان است.

«ابن أبی عـتیق» که پیرمردی چـاپلوس و چرب زبـان بـود، رو به مروان گفت: اگر آن را به تـو برسـانم آیـا سـی حـاجت مرا بر آورده می کنی؟

«مروان» در حالی که می خندید دستی برشانه او نهاد و گفت: آری! هر حاجتی را که طلب کنی بر آورده می کنم.

ص:۲۴

گفت: بسیار خوب. فردا در نماز جماعت شرکت کن و زمانی که من شروع به مدح قریشیان کردم و حسن بن علی را نادیده گرفتم مرا ملامت کن.

«مروان» قهقهه بلندی سر داد و گفت: فرزند شیطان! چه نقشه ای داری؟

«ابن أبی عتیق» سرش را تکان داد و گفت: همان که گفتم. اگر قاطر حسن بن علی را می خواهی باید آنچه را که گفتم انجام دهی.

فردا وقتی مردم برای نماز جماعت جمع شده بودند «ابن ابی عتیق» را دیدم که در حضور مروان و دیگران شروع به ستایش قریشیان کرد و از اخلاق والا و مزایای اجتماعی و سوابق درخشان و خدمات شایانشان به آیین الهی تمجید و تعریف کرد.

«مروان» حرف او را قطع کرد و گفت: آیا از فضایل و برتری های «ابو محمّد» یادی نمی کنی در حالی که او در همه این زمینه ها ویژگی هایی دارد که دیگران از آن بی بهره اند؟!

«ابن ابی عتیق» با لحنی شیطنت آمیز گفت: من فقط از اشراف و بزرگان سخن می گفتم و اگر سخنم درباره انبیاء و اولیاء می بود یقیناً فضایل او را مقدّم بر دیگران ذکر می کردم.

امام حسن علیه السلام که در بین نمازگزاران حاضر در مسجد، شاهد این مناظره بود، بی آن که عکس العملی نشان دهد، یا کلامی بر زبان آورد، تنها نگاهی به «ابن ابی عتیق» و «مروان» انداخت و در حالی که لبخند تلخی روی لبانش جای گرفته بود روگرداند و آماده اقامه نماز شد.

ص:۲۵

پس از نماز وقتی که امام حسن علیه السلام خارج شد تا بر مرکب خویش سوار شود «ابن ابی عتیق» در پی او بیرون آمد و طمعکارانه به دنبال او رفت. امام حسن علیه السلام که اینک بر قاطر خویش سوار شده بود، برگشت و تبسّمی زد و گفت: آیا حاجتی داری؟

ابن ابی عتیق قدری شرمنده شد، لکن با به یاد آوردن وعدّه ای که به مروان داده بود، جسورانه گفت: آری! قاطر شما را می خواستم.

امام حسن علیه السلام با خوشرویی پیاده شد و قاطر را به او داد.

مرد کوفی با شنیدن این ماجرا، از روی تأسف سری تکان داد و گفت: «إنّ الکریم إذا خادعته انخدع» راست است که گفته اند: شخص کریم را اگر بفریبی، گول می خورد.

مرد مدنی با قاطعیت گفت: هرگز! من حتی فکرش را نمی کنم که حسن بن علی علیهما السلام از ماهیت آنچه بین او و «ابن عتیق» شیّاد و «مروان بن حکم» منافق گذشت، بی اطلاع بوده و چنان که در ضرب المثل آمده گول خورده باشد. او اگر از مدح زیرکانه ابن عتیق که او را فراتر از اشراف قریش و هم رتبه انبیاء و اولیاء بر شمرد خوشش می آمد، همانجا به او عنایت می کرد و هدیه ای عطا می نمود و منتظر نمی ماند تا او ذلیلانه در پی قاطرش به راه افتد و در خواست خود را مطرح کند.

به خدا قسم! او همان کسی است که دو بار همه اموالش را در راه خدا صدقه داد و سه بار هم مقاسمه کرد؛ یعنی هرآنچه را که داشت دو قسمت

کرد. قسمتی را برای خود نگه داشت و قسمت دیگر را به بیچارگان بخشید.

یکی از مردان کوفی پرسید: جای شگفتی است، پس چرا قاطرش را به او بخشید؟!

مرد مدنی در جواب گفت: تا فرق اهل فضیلت با اهل رذیلت عملاً روشن گردد! او که نگاه سائلانه سگی را بی جواب نمی گذاشت، چگونه می توانست درخواست انسانی را نادیده بگیرد؟

مرد کوفی با تعجّب به دوستان هموطن خود نگاه کرد و چون آن ها را نیز منتظر توضیح بیشتری دید، همانند آنان در سکوت چشم به دهان مرد مدنی دوخت. و او ادامه داد:

آری! من با حسن بن علی در سفری همراه بودم و به چشم خود دیدم که در منزلگاهی بین راه، در سایه درختی نشسته بود و غذا می خورد، هر بار که لقمه ای برای خود بر می داشت، لقمه ای مانند آن را، برای سگ صحرا گردی که پیش رویش نشسته بود، می انداخت.

پیش رفتم و گفتم: ای پسر رسول خدا! آیا این سگ را با پرتاب سنگی برانم تا مزاحم غذا خوردن شما نشود؟

فرمود: او را رها کن. من از خدای عزّوجل شرم دارم که در حالی که غذا می خورم، جانداری در چهره من نگاه کند و من چیزی به او ندهم.

مرد شامی که تا آن موقع ساکت مانده و شنیدن این خاطرات، شوق

و ارادت او را به مولایش امام حسن مجتبی علیه السلام افزوده بود لب به سخن گشود و گفت: به یاد می آورم زمانی که امام حسن علیه السلام به در خواست معاویه، به شام سفر کرده بود، شاعری از شاعران شام، قصیده ای را که سروده بود در حضور حضرت خواند. امام حسن علیه السلام هدیه ای در خور توجّه به او داد. یکی از اصحاب که شاعر را می شناخت، اعتراض کرد و گفت: سبحان اللَّه، به شاعری که معصیت خدا می کند و از بهتان و افتراء ابایی ندارد هدیه می دهید؟!

فرمود: ای بنده خدا ! بهترین راه برای خرج کردن پولت همانست که به وسیله آن آبروی خویش را محفوظ بداری.

«وإِنَّ من ابتغآء الخیر اتّقآء الشرّ»؛

یکی از راه های به دست آوردن خیر و نیکی، محافظت کردن خویشتن از شرّ و بدی هاست.

یکی از مردان کوفی که به نظر می رسید مالک نخلستان است برخاست. ظرفی پر از میوه را که قبلاً آماده کرده بود برداشت و در حالی که آنان را به خوردن میوه تعارف می کرد، خطاب به مرد شامی گفت: از سفر مولای ما به شام بیشتر بگو. تو خاطرات فراوانی باید داشته باشی.

مرد شامی خوشه ای انگور برداشت و چند حبّه ای خورد و بعد ادامه داد:

آری! یکی از قضایایی که به دنبال سفر مولایمان به شام، بین مردم شهرت یافت، این بود که در یکی از دیدارها جمع کثیری از سران لشکری

و کشوری معاویه جمع بودنـد، معاویه به مأمور محاسـبات دربار دسـتور می دهد که صورتی از بارنامه ای را که به عنوان هدیه برای امام حسن علیه السـلام، تهیه دیـده بودنـد، در مجلس قرائت کند. محموله ای عظیم شامل انواع مختلف هدایا، که هم می توانست نشانه لطف و سـخاوت معاویه نسـبت به خانـدان وحی باشـد و وسـیله ای برای فریب مردمی که هنوز تبلیغات دسـتگاه معاویه را نسبت به دنیا طلبی و پول دوستی امام حسن علیه السلام باور نکرده بودند.

مرد کـوفی، بـا کنجکـاوی نزدیـک تر آمـد، دو زانو نشـست و بـا عجله پرسـید: چه شـد؟ آیـا امـام حسن علیه السـلام هـدیه را پذیرفت؟

مرد شامی به آرامی پاسخ داد: آری! بارنامه را تحویل او دادند و او گرفت، امّا زمانی که از در قصر بیرون می رفت، خادمی را دیـد که روی پلّه هـا نشسـته و نعلین او را وصـله می زنـد. پیش رفت. از او تشـکّر کرد. نعلینش را گرفت و بارنـامه را در پیش چشمان بُهت زده سران شام، به او تحویل داد.

خدمتکار که جسته و گریخته درباره این بارنامه چیزهایی شنیده بود حیرت زده برخاست تا آن را به مولا تحویل دهد. امّا امام علیه السـلام با نگاهی او را منصرف ساخت. گویا در همان نگاه به او فهمانده بود که ارزش نعلینِ وصله خورده اش در نزدش، بالاتر از محموله بزرگ هدایای معاویه است.

مردی که اهل مدینه بود دیگر بار به سخن آمد و گفت:

این خاطره مرا به یاد جریان دیگری انداخت که در مدینه بین امام حسن علیه السلام و معاویه اتفاق افتاد.

در اوّلین روزی که معاویه وارد مدینه شد، هر کس از بزرگان و سران

مدینه را که به دیدارش می رفتند بین پنج هزار تا صد هزار درهم عطا می کرد. آخر از همه، امام حسن مجتبی علیه السلام بود که بنا به مصالحی بر او وارد شد. معاویه به احترام او برخاست و با لحنی شِکوِه آمیز گفت:

دیر یاد ما کردی ای ابامحمّد! نکند خواستی ما را در نزد قریش، بخیل جلوه دهی؟ به همین خاطر منتظر ماندی تا آنچه مال به همراه آورده ایم تمام شود و دستی برای عطای مورد استحقاق تو نداشته باشیم.

معاویه لحظاتی ساکت ماند. نگاهی به اطرافیانش کرد و چون کلامی از امام حسن علیه السلام نشنید، رو به جوانی که در سمت راست جایگاهش ایستاده بود کرد و به طوری که همگان بشنوند گفت: ای غلام! برو و از درهم و دینار به میزان مجموع آنچه امروز به دیگران بخشیدیم به ابو محمّد حسن بن علی عطا کن.

جوان بیرون رفت و معاویه در حالی که از جا برمی خاست، مستکبرانه نگاهی به امام حسن علیه السلام انداخت؛ چند قدمی راه رفت و بعد رو به روی آن حضرت ایستاد و گفت: یا ابا محمّد! من فرزند هنرم!

امام حسن علیه السلام با خونسردی و وقار همیشگی از جا برخاست و قاطعانه فرمود: یا ابالرحمان! مرا به همه آنچه تو بخشیده و می خواهی ببخشی نیازی نیست. بنابراین همه آن را به تو باز می گردانم. من فرزند فاطمه، پاره تن محمّد رسول اللّه صلی الله علیه وآله هستم.

«علی وار بر منبر»

مرد شامی از جا برخاست، پاهایش خسته شده بود. چندگامی راه رفت و به درخت نخلی کهنسال تکیه داد و گفت: آه، از معاویه! لعنت خدا و فرشتگان بر او باد که به نام اسلام، پرچم ضلالت را بلند کرد و به نام خلافت پیامبر، آیین پیامبر را بر سر سفره های باده نوشی و قمار بازی به استهزاء گرفت. او از ابتدای سلطه اسلام برشامات و مصر، اجازه نداد امر ولایت در این دو منطقه حساس و آباد نفوذ کند و مردم با اهل بیت معصوم پیامبرشان آشنا شوند. با این همه، مردم این دیار که جسته و گریخته، توسط مبلغان وحی و حافظان قرآن کریم، سخنانی درباره عترت پیامبر و سفارشات پیغمبر نسبت به آنان و حادثه غدیر و امامت پیشوایان معصوم علیهم السلام شنیده بودند، کنجکاوانه می کوشیدند که به هر تقدیر از ورای حجاب تاریک سیاست اموی، راهی برای شناخت بیشتر این امور پیدا کنند. خصوصاً پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، وقتی خبر کشته شدن آن بزرگوار در مسجد و محراب عبادت به گوش آنان رسید،

شکّی بزرگ نسبت به تبلیغات سوء دربار معاویه، در جانشان ریشه کرد و خللی عمیق در باورهای گذشته ایشان نسبت به آل ابی طالب پدید آمد.

معاویه که پس از جریان صلح، امام حسن علیه السلام را به دمشق کشانید، در نظر داشت با نقشه هایی حساب شده و با محدویت هایی خاص و محذوریت های شکننده، اعتبار ضربه دیده خود و دربارش را دوباره بازسازی کند. او هرگز نمی خواست به امام فرصت رویارویی صریح با مردم را بدهد و یا او را برای ایراد خطبه و سخنرانی آزاد بگذارد.

امّا اصرارهای پی در پی مردم و سران قبایل از طرفی و توطئه دو جانبه «عمرو عاص» از طرف دیگر، او را در وضعیّتی قرار داد که مجبور شد امام علیه السلام را برای خطبه ای چند دقیقه ای قبل از خطبه های نماز جمعه مسجد جامع دمشق، دعوت کند.

آن روز هر کس که به مدح یا دشنام، نامی از حسن بن علی علیهما السلام و پدرش شنیده بود در مسجد اموّی حاضر شده بود. فرماندهان و رؤسای اهل شام همگی جمع بودند و معاویه و عمرو عاص در صدر مجلس کنار پایه منبر به نحوی که مسلط بر مردم باشند نشسته بودند.

امام حسن علیه السلام از فراز منبر نگاهی به جمعیت انبوه انداخت. نفس ها در سینه حبس شده و اُبهّت چهره و نفوذ نگاه امام حسن علیه السلام دل ها را تسخیر کرده بود. مردمی پای منبر اجتماع کرده بودند که بارها و بارها بر فراز

همین منبر، معاویه و عاملان جیره خوار او را دیده بودند که به همین مرد نورانی و باوقار و پدرش دشـنام می دهند و با هزاران دلیل، بی ایمانی و ناتوانی آن دو را در اداره امور مسلمین ثابت می کنند.

امام حسن علیه السـلام بدون از دست دادن وقت با جملاتی کوتاه در حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر خاتم سخن آغاز کرد و سپس با صدایی که ایمان و صلابت و آزادگی در آن موج می زد خطاب به مردم فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد، به قـدر و منزلتم آگاه است و هر کس نمی شـناسد بدانـد که من حسن، فرزند علی بن ابی طالب هسـتم؛ همان که پسـر عموی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بود و جلوتر از همه به اسلام گروید.

مادرم، فاطمه دختر رسول خداصلی الله علیه وآله و جدِّ بزرگوارم محمّد بن عبداللَّه پیامبر رحمت است.

من فرزند پیامبر بشارت دهنده و انذار کننده ام. من فرزند چراغ فروزان هدایتم. من فرزند کسـی هسـتم که به عنوان رحمت بر همه عالمیان و به سوی همه خلایق از جن و انس برانگیخته شد.

معاویه برای کاسـتن از حرارت خطابه و جلوگیری از تأثیرپـذیری مردم، خواست امام حسن علیه السـلام را در تنگنا قرار دهد و باعث خجالتش گردد، بنابراین با نوعی لاقیدی گفت:

یا ابا محمّد! در چگونگی خرما بر ایمان سخن بگوی.

آه از نهاد ما برآمد و در دل به این همه رذالت معاویه لعنت فرستادیم. امّا

امـام حسـن علیـه السـلام بـدون این که رشـته کلاـم را از دست بدهـد صـدایش را قـدری پـایین آورد و در سه جمله کوتـاه و اعجازآمیز، خرما را چنین توصیف کرد: باد باعث رشد آن، حرارت باعث رسیدن آن، شب باعث سردی و خوشمزگی آن می شود و سپس ادامه داد: من فرزند آن کسـی هسـتم که دعایش مسـتجاب بود. من فرزند کسی هستم که شفاعت کننده و مورد اطاعت است. من فرزنـد شخصـی هسـتم که اوّلین محشور شونـده در قیامت و اوّلین وارد شونده به بهشت است. من فرزند آنم که فرشـتگان در رکابش جنگیدنـد و غنیمت جنگ برایش حلال شـمرده شـد و بوسـیله رعب و هراس در دل دشـمنانش مورد تأیید الهی واقع شد و پیروز گشت.

این گونه سخن را آنقدر گفت تا دنیا در نظر معاویه تیره و تار شد و هر کس از اهل شام و دیگران که او را نمی شناختند به او معرفت یافتند.

معاویه گفت: ای حسن! خیلی امیدوار بودی که خلیفه باشی، امّا برایت میسّر نشد.

امـام علیه السـلام فرمود: امّا خلیفه آن کس است که به سـیره و سـنّت پیامبرصـلی الله علیه وآله رفتار کنـد و از خـدای عزّوجل اطاعت نماید.

امّا آن کس که به سـتم رفتار نمایـد و سنّت های دینی را تعطیل سازد و دنیا را پدر و مادر خویش قرار دهد، نمی تواند خلیفه باشـد؛ چنین کسـی شاهی است که سـلطنت و قـدرتی می یابـد و چنـد روزی را بهره مند می شود و آن زمان که از آن منقطع گردد، لذّت ناپایدار آن، مزاجش را مریض و ناسازگار

می سازد و پیامدها و آثار سوء آن، بر عهده اش باقی می ماند.

همان خواهد شد که خدای تبارک و تعالی در قرآن آورده است:

«وَان أدری لعلَّهُ فتنَهٌ لکُم و متاعٌ إلی حِینٍ»؛(۱)

نمی دانم شاید همین سلطنت فتنه ای برای شما باشد و تا زمانی خاص، متاع قلیل دنیایتان قرار گیرد.

این را فرمود و با دستش به معاویه اشاره کرد. سپس برخاست و مجلس را ترک نمود.

یکی از مردان کوفی که در گوشه نخلستان کوفه در جمع انصار امام حسن علیه السلام نشسته بود و چهره اش پیرتر از دیگران نشان می داد، گفت: بگذارید من هم خاطره ای بگویم.

مردی دیگر که او هم اهل کوفه بود، با احترام خاصّی خطاب به او گفت: بله، یا ابا عمرو! تو که در همه جنگ های امیرالمؤمنین علیه السلام با او همراه بوده ای، یقیناً خاطرات فراوانی از دلاوری های فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام داری. گوشه ای از آن ها را برای مهمانان شامی و مدینه ای ما بازگو کن.

مرد، اوّل نفسی تازه کرد و گفت: آری، من در جنگ جمل با امام علی و امام حسن علیهما السلام همراه بودم. در گرما گرم معرکه شاهد بودم که امیرالمؤمنین فرزندش محمّد بن حنفیه را فرا خواند و نیزه اش را به او داد و گفت: با این نیزه شتر آن سر کرده فتنه را بزن.

۱- ۱. سوره انبیاء، آیه ۱۱۱.

محمّد نیزه را گرفت و با سرعت روانه شد. امّا جنگاوران قبیله «بنوضبّه» راه را بر او گرفتند و او پس از مقاومتی کوتاه، به پیش پدر بازگشت. حسن بن علی علیهما السلام نیزه او را گرفت و به قصد پی کردن شتر فتنه، رهسپار قلب لشکر دشمن شد و با دلاوری، تمام مدافعان را کنار زد و با نیزه شتر را از پا در آورد و پیروزمندانه به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت در حالی که آثار خون هنوز بر نیزه اش بود.

ص:۳۶

«غروب سرخ و طلوع سبز»

روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجری، روز مصیبت کبری بود. کوفه در عزای امیرمؤمنان علیه السلام خون می گریست. یتیمان و بیوه زنانی که سراسر دیشب و دیروز را در اطراف خانه مولایشان گذرانده بودند اینک شیون کنان دست عزا بر سر می کوبیدند و خاک ماتم بر چهره می پاشیدند.

همگان از دوست و دشمن گرد آمده بودند. صحن و سرای خانه مولا و همه کوچه های اطراف پوشیده از جمعیت بود. همه چشم انتظار بیرون آمدن یادگار امیر و مولای شهیدشان بودند.

آفتاب غم زده و تب آلود هنوز به درستی در سینه خسته آسمان کوفه بالا نیامده بود که صدای ضجّه اوج گرفت. گریه ها شدّت گرفت و فریاد و فغان از پیر و جوان بلند شد؛ حسن بن علی علیهما السلام به میان جمعیّت عزادار آمده بود.

امام حسن علیه السلام در حالی که به شانه برادرش حسین علیه السلام تکیه داده بود، به سختی خود را به مسجد کوفه رسانید و بر بالای منبر رفت. می خواست سخنی بگوید که گریه امانش را برید. دقایقی طولانی، نشسته بر منبر

گریست. سپس برخاست و حمد خدا گفت و صفات جمال و جلال او را بر شمرد و بر پیامبرصلی الله علیه وآله درود فرستاد و در ادامه فرمود: ای مردم! شبی که گذشت شب نزول قرآن و عروج عیسی بن مریم و شهادت یوشع بن نون بود. در این شب پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام به لقاء اللّٰه شتافت. به خدا سوگند هیچکس از پیشینیان او و کسانی که پس از او می آیند در رفتن به بهشت بر او سبقت نمی گیرند.

هرگاه پیامبرصلی الله علیه وآله او را برای جنگی می فرستاد، جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او می جنگیدند و یاری اش می کردند.

مردم! امام شما از مال دنیا جز هفتصد درهم که از بخشش هایش زیاد آمده بود، از خود باقی نگذاشت اینجا دیگر بار، گریه راه گلوی امام حسن علیه السلام را بست. لحظاتی چند به سختی گریست و مردمی که اطرافش بودند نیز گریستند.

اندکی که آرام گرفت، دوباره برخاست و فرمود: من فرزند پیامبرم؛ همان که بشارت دهنده و ترساننده و دعوت کننده به سوی خدا و چراغ نورانی هدایت بود. من از اهل بیتی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور داشته و تطهیرشان نموده است. من از خاندانی هستم که خداوند محبّت و مودّت آنان را در کتاب خویش، بر همگان واجب کرده است...

سپس عبد اللّٰه بن عباس بر خاست و گفت: ای مردم! این فرزند پیامبر شما و جانشین امام شماست. با او بیعت کنید.

همهمه ای در مردم افتاد. برخی در میانه جمعیت بپاخاسته و با صدای

بلند بیعت خود را اعلام کرده و از محبّت بی پایان او سخن گفتند. برخی دیگر وصایای پیامبرصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او را یادآوری کردند و به وفاداری خود بر امر ولایت پیمان بستند.

آن روز مسجد خون گرفته و سیاه پوش کوفه شاهد حماسه ای بزرگ بود. آن روز، روز بیعت مردم با امام و ولیّ پس از علی علیه السلام بود.

امام حسن علیه السلام پس از بیعت، بار دیگر به بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم! دنیا خانه فتنه و بلاست و هر چه در آن است روبه زوال و نابودی است. من با شما بیعت کردم که با هر کس جنگیدم شما هم بجنگید و با هر کس صلح کردم شما هم صلح کنید.

مردم یکصدا گفتند: «سَمعنا و اطعنا فمرنا بأمرك یا امیرالمؤمنین».

شنیدیم و اطاعت کردیم. پس ما را فرمان بده ما همه گوش به فرمانیم ای پیشوای مؤمنان.

همان روز «ابن ملجم» را به حضور امام آوردند. او در حالی که رنگش پریده گفت: از کشتن من صرف نظر کن، من هم پیمان می بندم که در همه صحنه ها یاری ات کنم!

امام علیه السلام بی آن که پا سخی بدهد بنا به وصیّت امیرالمؤمنین علیه السلام او را تنها با یک ضربت شمشیر قصاص کرد.

دو ماه پس از این واقعه، کاروانی از کوفه به سوی مدینه به راه افتاد که کاروان سالارش پیشوای مسلمین حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود.

ص:۳۹

«کمینگاه توطئه»

کاخ سبز معاویه در بُهتی سیاه فرو رفته بود. ترس در جانِ درباریان، خانه کرده و شعله های غضب، دل طاغوت شام را به آتش کشیده بود.

نامه مچاله شده امام حسن علیه السلام هنوز در پنجه های کثیفش فشرده می شد و صدای گام های بلند و سنگینش در فضای کاخ می پیچید. جلوی عمروعاص ایستاد و با غضب گفت: شنیدی تهدید او را؟ او ما را به جنگ تهدید کرده، می فهمی؟ عاملان ما را در کوفه و بصره یافته و گردن زده است. می شنوی ؟!

عمرو عاص با لحنی آرام می کوشید تا معاویه را تسکین بخشد:

گوش کن! اتّفاق مهمّی روی نداده است، هنوز داغ علی تازه است. مردم کوفه به تازگی با حسن بن علی، بیعت کرده اند، طبیعی است که باید در خود احساس قدرت کند و جاسوسان تو را به تیغه تیز شمشیر سپارد و گردن بزنند.

معاویه که همچنان خشم آلود قدم می زد، بی آن که بایستد گفت: تو او را خوب می شناسی و از کینه اش نسبت به ما خوب خبرداری. اگر وضع به

همین منوال پیش برود تهدیدش را عملی خواهد کرد و آن وقت... .

عمرو عاص با خنده شیطنت آمیزی حرفش را قطع کرد و گفت: تو هم خوب می دانی که با وجود من و تو وضع به همین منوال پیش نمی رود!

معاویه قدری به فکر فرو رفت. از خشم و ترسش کاسته شده بود و اندک اندک آرامش خود را باز می یافت. خودش را روی تخت انداخت و با لحنی آرام تر پرسید: چه کنیم؟!

– اوّلین قدم، برخورد منطقی در جواب دادن به همین نامه است. هم اکنون نامه ای بنویس و در آن جریان حکمیّت در صفین را به فرزند علی یادآوری کن و بگو وظیفه او تسلیم در برابر همان امری است که پدرش تسلیم آن شد و به او گوشزد کن که این مردمی که تو به بیعت آن ها دل خوش کرده ای همان مردمی اند که تو و پدرت بارها آنان را در صفین و غیر آن آزموده اید و جز بی وفایی و پیمان شکنی، چیزی ندیده اید.

معاویه که سخنان عمرو عاص را همچون آبی بر آتش درون خویش، تسلّی دهنده و آرام بخش می دید پرسید: دیگر چه پیشنهاد می کنی؟

– دومین قدم، نوشتن نامه به سران کوفه و مدینه است. برای آن ها بنویس که اگر هر کدام از آنان دست از بیعت حسن بن علی بردارد، پانصد هزار دینار پاداش دارند و ...

– دیگر چه؟

عمرو عاص پیش آمد! دستش را به سوی معاویه دراز کرد و با لبخند

موذیانه ای گفت: و دیگر این که آن نامه را به من بده که مچاله کردن نامه فرزند پیامبر! جرمی نابخشودنی است!!

در همین فاصله، نامه را از مشت معاویه بیرون کشید و گفت: این نامه بایـد بمانـد، تا با نامه های بعدی او مقایسه شود. هرگز فکر نمی کنم تو در نامه های بعدی او، این همه تندی و جسارت ببینی!!

ص:۴۲

«در چنگال فریب»

تردید در جان لشکریان امام حسن علیه السلام رخنه کرده بود. پیش از این، خبر فرار فرمانده لشکر «انبار» به سوی معاویه و از هم پاشیدگی چهار هزار نفر از سربازان تحت امر او و نیز گزارش فریب خوردن فرمانده دیگری از اهالی قبیله مراد و بی سرپرست ماندن لشکریان اعزامی برای نبرد با معاویه، اعتماد لشکریان را سلب نموده و آنان را نسبت به عاقبت این گونه لشکرکشی ها به سوی معاویه، بد بین کرده بود.

امروز هم همه خبر داشتند که نامه ای از «قیس بن سعد» به امام حسن علیه السلام رسیده که در آن نوشته است: ما به همراه فرماندهی که مقرّر فرمودی - «عبیداللّه بن عبّاس» - مقابل قریه «حبّونیّه» که محل استقرار لشکر شام است مستقر شدیم؛ امّا متأسّفانه امروز، هنگام نماز صبح «عبیداللّه» را در خیمه اش ندیدیم و معلوم شد که او شبانه به سوی معاویه گریخته است.

گفته می شود که فرستادگان معاویه شبانگاه نامه ای از معاویه برایش آورده اند که در آن نوشته شده است: حسن بن علی از من طلب صلح کرده و به زودی همه را تسلیم ما خواهد کرد؛ بنابراین ماندن و نبرد تو با ما جز

ص:۴۳

هدر دادن خون خود و سایر مسلمین بهره ای نخواهد داشت. پس تا دیر نشده خود را خلاص کن که اگر هم اکنون به اطاعت ما در آیی مورد احترام مایی و هزار هزار درهم هدیه نزد ما داری که برای اطمینان بیشتر تو، نیمی از آن را با همین فرستادگان به سویت ارسال داشتیم، علاوه بر این ولایت هر یک از بلاد شام را که بخواهی در اختیارت قرار خواهیم داد.

خیانت و فرار «عبیداللّه بن عباس» که از وابستگان و فرماندهان مقرّب امام حسن علیه السلام بود و در رأس دوازده هزار نفر از دلاورترین و با سابقه ترین رزمندگان اسلام برای جنگ با معاویه اعزام شده بود، ضربه ای هولناک بر روحیه های آسیب دیده سپاه امام حسن علیه السلام به حساب می آمد.

و اینک سوّمین ضربه! ورود «مغیره بن شعبه» و «عبد اللّه بن عامر» و «عبدالرحمان بن اُمّ الحکم» به خیمه امام حسن علیه السلام چه معنایی دارد؟ اینان که مهره های شناخته شده دربار معاویه اند، با حسن بن علی چه می گویند؟ نکند راست باشد، این که می گویند: امام حسن می خواهد با معاویه صلح کند؟!

راستی اگر از همان ابتدا، بنای صلح با معاویه را داشت پس چرا ما را به جنگ فرا خواند؟ چرا چندین لشکر فراهم آورد و ما را از خانمان خویش آواره ساخت؟!

ص:۴۴

«طوفان فتنه»

نقشه ای پلید در درون سپاه امام حسن علیه السلام در حال شکل گرفتن بود. منافقینی که از قبل همراه لشکر آمده و اخبار را به طور پنهانی به لشکرگاه معاویه می رساندند، اینک در برانگیختن احساسات دیگران و پخش سخنان ناامید کننده، فعّالانه تلاش می کردند.

انتظاری که در دل لشکریان برای آگاه شدن از نتیجه این دیدار ایجاد شده بود، زیاد به طول نینجامید. آن سه نفر به محض بیرون آمدن از خیمه فرماندهی، به دروغ و بر طبق نقشه معاویه و «عمرو عاص» شایع کردند که امام حسن علیه السلام صلح کرده است.

این خبر، همچون صاعقه ای ارکان لشکر را درهم شکست، لشکریان پراکنده و مضطرب گشتند. سعی یاران صدیق امام علیه السلام برای بیان حقیقت و افشای توطئه دشمن سودی نبخشید.

عدّه ای از خوارج که منتظر فرصت بودند با فریاد اللَّه اکبر به خیمه حضرت حمله برده و وسایل ایشان را غارت کردند. امام علیه السلام مجبور شد با دلی آزرده از این همه سادگی و کژاندیشی کوفیان به «ساباط» برود تا از آنجا به

ص:۴۵

کمکِ یاران مخلص خویش، اوضاع از هم گسیخته لشکر خود را سامان بخشد.

امّا متأسفانه در آنجا نیز مورد حمله شخصی به نام «جرّاح بن سنان» از قبیله «بنی اسد» قرار گرفت که تحت تأثیر تبلیغات دروغین منتشر شده توسط دشمن، لجام مرکب مولا را گرفت و فریاد کشید: تو همچون پدرت به خدا مشرک شدی، و همانند او حکم جهاد را زیر پا گذاشتی و عزّت ما را نابود کردی و سپس با نهایت خشم، فریادکشان نیزه ای را بر پای امام فرود آورد که بر اثر آن خون جوشید و پوست و گوشت پای حضرت تا استخوان ران شکافته شد.

امام خود را بر او افکند و هر دو به خاک غلطیدند. «عبداللّٰه بن اخطل» که از مدافعان امام بود به او حمله برد و نیزه اش را گرفت و با حرکتی سریع در پهلوی او فرو برد و چرخاند.

یکی دیگر از خوارج به نام «ظبیان» به «عبداللّٰه» حمله کرد که با همان نیزه، او نیز از پا در آمد.

یاران، امام حسن علیه السلام را بر تخته ای خوابانیده و به مداین رساندند. زمانی که مولا در خانه «سعد بن مسعود ثقفی» عموی «مختار» بستری بود، به او خبر دادند که جمعی از رؤسای قبایل عراق، نامه ای به عنوان تسلیم به معاویه نوشته و ضمانت کرده اند که امام حسن علیه السلام را دست بسته تحویل او دهند.

ص:۴۶

امام علیه السلام به عنوان آخرین تلاش، یک بار دیگر در کوفه بر منبر رفت و پس از شکایت از خیانت و پیمان شکنی برخی فرماندهان، مردم را به جهاد دعوت کرد و فرمود: من به سوی نخیله می روم، هرکس قصد همراهی با ما و جنگ با دشمنان خدا را دارد، به ما بپیوندد.

امام علیه السلام سه روز در آنجا ماند و جز همان یاران اندک، کسی دعوت او را اجابت نکرد.

این همه، مقدمه ای شد تا سدّ بزرگ استقامت امام حسن علیه السلام درهم شکند و تن به صلح دهد. صلحی سبز که برای حفظ اسلام و در امان ماندن معدودی از شیعیان حقیقی که به اندازه نبرد سرخ عاشورا تعیین کننده و سرنوشت ساز بود.

هر کدام از بندهای صلح نامه امضا شده بین امام حسن علیه السلام و معاویه، حکایت از سیاست حکیمانه و دوراندیشی مدبّرانه تنظیم کننده آن، یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام داشت که می توانست در مسیر رسواسازی معاویه و آگاهی بخشی به توده مردم و حفظ کرامت اهل بیت علیهم السلام و موالیانشان، بهترین و کار آمدترین وسیله باشد. برخی از بندهای صلح نامه عبارت بودند از این که:

- معاویه موظف است به کتاب خدا و سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله عمل نماید.

- معاویه و اطرافیان او نباید به علی علیه السلام ناسزا و دشنام

گویند و لعن و نفرین او در نمازها و منابر باید ممنوع اعلام شود.

- شیعیان آل علی باید در امان باشند و کسی حق اذیّت و تعرض به آنان را نداشته باشد.

- معاویه برای خود جانشین مقرّر نکند و امر خلافت را پس از خود به حسن بن علی واگذارد.

- حقوق هر یک از شیعیان علی علیه السلام به آنان داده شود و به خانواده کشته شدگان از موالیان اهل بیت علیهم السلام در جنگ صفین، هرسال پنجاه هزار درهم از بیت المال پرداخت شود.

آغاز رسوایی:

قرارگاه نخیله که آخرین منزل غربت امام حسن علیه السلام و یاران قلیلش بود، آن روز جمعه، چشم انتظار ورود معاویه و همراهانش بود.

اصحاب زجر دیده و دل شکسته امام حسن علیه السلام آخرین سنگرهای عزّت و مناعت خویش را، زیرپای خبیث ترین دشمن خدا و پیامبر، ویران شده می یافتند.

نزدیک ظهر بود که از میان گرد و غبار راه، قامت ناموزون معاویه نشسته بر اسبی سیاه، پدیدار شد که پیشاپیش سوارانی انبوه و غرق در سلاح، به اقامتگاه لشکر امام حسن علیه السلام وارد شد.

او، سرشار از غرور و تکبّر دستور داد صف های نماز جماعت مرتب شود و سپاهیان برای نماز جمعه آماده شوند. سپس بر منبر رفت و خطبه ای خوانـد و خطاب به مردم گفت: به خـدا سوگند که من با شـما بر سـر نماز و روزه و حج و زکاتتان نجنگیدم، چرا که بدون چنین جنگی، شـما خود این کارها را انجام می دادید. من فقط به این منظور با شـما جنگیدم که بر شـما تسلّط و حکومت یابم، پس آنچه در عهدنامه آمده است به زیر قدم هایم می نهم.

شیعیان و محبّین امام حسن علیه السلام پیش از این هم به خوبی می دانستند که باید خود را برای روزگاری سـخت و شکنجه آلود آماده کنند و در برابر پیمان ولایت و محبّت خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله به پرداخت غرامتی سنگین رضایت دهند.

صبر خونین:

مدینه در التهابی تازه فرو رفته بود. خبری که به سـرعت در همه شـهر پخش می شد، آتش خشم و نفرت را در دل مردم شـعله ور می ساخت.

مردانی چون «ابن عباس» و «ابوبکر حضـرمی» و «سالم بن ابی جعـد» خبر آورده بودنـد که فرزند رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله امام حسن مجتبی علیه السـلام توسط همسرش «جعده» دختر «اشعث بن قیس» با سمّی که معاویه برای او فرستاده، مسموم گشته و در بستر بیماری، روزهای آخر عمر خویش را می گذراند.

گفته می شد که دیده اند از حلقوم پاره تن پیغمبرصلی الله علیه وآله خون بالا می آید.

مردی گفته بود: من تازه از کوفه آمده ام، بی خبر از همه جا، به خانه امام علیه السلام وارد شده بودم. تا او را دیدم، شکوه کنان گفتم: ای پسر رسول خدا! ما را که طرفداران پدرت بودیم به ذلّت کشیدی و شیعیانت را بنده دیگران ساختی.

فرمود: چگونه این امر بر تو ثابت شد؟

گفتم: به این که حکومت و خلافت پیغمبر را تسلیم طاغوت نمودی!

فرمود: به خدا سوگند! من امر حکومت را به او واگذار نکردم مگر پس از آن که یاوری نیافتم.

ولو وجدت انصاراً لقاتلته لیلی و نهاری... اگر یار و یاوری می یافتم شب و روز با او می جنگیدم تا خداوند بین ما و او داوری نماید.

گفتم: امّا تو لشکریان کوفه را با خود داشتی!

آهی کشید و فرمود: من اهل کوفه را شناختم و آزمودم. امور نابسامان جامعه به دست آنان اصلاح شدنی نبود. آنان وفاداری نداشتند و پای بندی به پیمان ها در گفتار و رفتارشان وجود نداشت. آنان به اختلاف کشیده شده بودند. پیش ما می آمدند و اظهار می کردند که دل هایشان با ماست. امّا شمشیرهایشان علیه ما کشیده شده بود.

در این هنگام سرفه ای کرد و خون از گلویش بالا زد و دهانش را پر کرد. من

ص:۵۰

با شتاب بلند شدم و کمک خواستم.

نقل این واقعه و نظایر آن، مردم مـدینه خصوصاً خاندان بنی هاشم را بی تاب کرده بود و مراجعات مکرّرشان به خانه امام علیه السلام جز نگرانی بیشتر و ناامیدی افزون تر حاصلی نداشت.

ص:۵۱

«وداع آخر»

از مسمومیت امام سه روز می گذشت. جمع کثیری از مردم، بیرون خانه مولایشان منتظر خروج امام حسین علیه السلام بودند.

امام حسین علیه السلام درون خانه، اشک ریزان دیده به چهره رنگ پریده برادر دوخته بود. امام حسن علیه السلام در نهایت ناتوانی چشم گشود. امام حسین علیه السلام به او سلام کرد و پرسید: چطوری برادر؟ حال خود را چگونه می بینی؟ امام حسن علیه السلام جواب سلام او را داد و فرمود:

خود را در اوّلین روز از روزهای آخرت و آخرین روز از روزگار دنیا می بینم و یقین دارم که به زودی بر جدّ و پدر خویش وارد می شوم در حالی که دوری تو و دیگر برادران و یارانم برایم ناگوار است؛ امّا محبّت و شوق من به دیدار رسول خدا و امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه و حمزه و جعفر بر هر امر ناگواری، غلبه دارد که بهترین بازمانده هر در گذرنده و بالاترین تسلّی هر مصیبت دیده و نیکوترین تدارک کننده هر چیز از دست رفته، در نزد خداست.

ص:۵۲

«وصیّت سبز»

امام حسن علیه السـلام برای لحظاتی طولانی چشم هایش را بست و ساکت ماند. گویا دیگر توان سـخن گفتن نداشت. سـپس برای آخرین بار چشم گشود و آخرین وصیّت های خود را به برادر نمود:

من پاره های جگر خود را در طشت دیده ام و آن کس را که به من خیانت کرد و به من زهر خورانید را می شناسم و می دانم که از کجا دستور گرفته است؛ امّا ای برادر! تو با او چه خواهی کرد؟

حسین علیه السلام خشم آلوده گفت: به خدا سوگند او را می کشم.

امام حسن با صـدایی غم بار فرمود: پس بگـذار تا هرگز به تو نگویم تا جـدّمان رسول خـدا را دیـدار کنیم. امّا اینک کاغـذی بردار و بنویس:

این وصـیت نامه حسن بن علی به برادرش حسـین بن علی علیهما السلام است. او شهادت می دهد که خدایی جز خداوند یکتا نیست. یگانه و بی شریک است. او خود را عبد و بنده حقیقی خدا می شمارد خدایی که در قدرت و سلطنتش شریک ندارد و ناتوان نیست تا کمک کننده ای داشته باشد.

اوست که هر چیز را آفرید و با اندازه گیری حکیمانه، سرنوشتش را مقرّر

ص:۵۳

فرمود.

او والاترین معبود و سزاوارترین ستایش شونده است. هر کس او را اطاعت کند هدایت یابد. و هر کس او را نافرمانی کند به گمراهی دچار شود و هر کس به سویش باز گردد راه یابد.

یا حسین! من تو را سفارش می کنم نسبت به کسانی که از خانواده و فرزندانم پس از من باقی می مانند، و نیز نسبت به خانواده خودت که از کار بد آن ها درگذری و از نیکوکارشان قبول نمایی، و به عنوان جانشین من برایشان پدری کنی.

تو را وصیّت می کنم که مرا در کنار جدّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله به خاک سپاری. زیرا من به او و به خانه او سزاوارترم از کسانی که بدون اجازه اش و بدون نوشته ای که پس از او نشان رفتارش باشد، به خانه او برده شده، و مدفون گشته اند.

خدا در قرآنش فرمود: «ای مؤمنین به خانه های پیامبر بدون اجازه او وارد نشوید.»(۱)

به خدا سوگند! آنان که با او دفن شده اند در دوران حیاتش بی اذن او نمی توانستند داخل خانه اش شوند و پس از وفاتش نیز اجازه ای در این مورد برایشان نبود. لکن ما در آنچه از او ارث برده ایم، اجازه تصرّف داریم.

امّا برادرم! تو را به آن مقام قربی که در نزد خدا داری و آن خویشاوندی نزدیکی که تو را با پیامبرصلی الله علیه وآله پیوند می دهد سوگندت می دهم که اگر آن

۱- ۲. سوره احزاب، آیه ۵۳.

زن مانع این کار شد، نگذاری به قدر سرسوزنی خون از کسی بر زمین بریزد، تا روزی که در قیامت به دیدار پیامبرصلی الله علیه وآله شتابیم و از آنچه توسط مردم بر سر ما آمد، به نزدش شکایت بریم.

ص:۵۵

«وامحمّداه»

لحظاتی بعد از وصیّت، امام حسین علیه السلام درب حجره را گشود و در حالی که سیل اشک امانش را بریده بود، خبر شهادت مولای مظلوم را به امّت داد. مدینه عزاخانه شد. شیون همه جا را پر کرد. کنار قبر پیامبر وِلوِله شد. مردم بر سر می زدند و با ناله وامحمّدا، رحلت پاره تن او را بر او تسلیت می گفتند.

آن دورتر، مردی غریب، تکیه به منبر رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله داده بود و سوزناک تر از دیگران می گریست. آن ها که او را می شناختند، به کسانی که کنارشان بودند می گفتند: این همان مرد شامی است که سال گذشته به مدینه آمد و سر راه امام حسن مجتبی علیه السلام را گرفت و در میانه جمعیّت به او دشنام داد و [امام حسن علیه السلام با خوشرویی از مرکب پیاده شد و دست برشانه او نهاد و با مهربانی گفت: گویا مردی غریب هستی. اینجا اگر مسکن نداری، بگو تا خانه ای برایت تدارک کنیم. اگر نیازمندی، به تو عطا کنیم. اگر راه گم کرده ای، راهنمایت باشیم. اگر بار سنگینی داری، بارت را برداریم. اگر گرسنه ای، سیرت سازیم. اگر لباس نیاز داری، بر تو بپوشانیم. اگر رانده

شده ای، پناهت دهیم، و اگر حاجتی داری، بر آورده سازیم. اینک نیز اگر می پذیری به خانه ما بیا و تا در مدینه هستی مهمان ما باش.]

صدای گریه مرد شامی بلندتر از صدای شیون دیگران به گوش می رسید. حالا او در وسط گریه، با صدایی بغض آلود نوحه خوانی می کرد:

من پدر از دست داده ام، من محبوب ترین خلق خدا را از کف داده ام.

ای در و دیوار مسجد پیغمبر بر من گریه کنید که مصیبت رحلت پیغمبر برایم تجدید شده است.

ص:۵۷

«همیشه مظلوم»

چند ساعتی که گذشتنش برای مردم طولانی تر و سنگین تر از چند سال به نظر می رسید، گذشته بود که تابوتی چوبین، ساده و بی پیرایه، از خانه کوچک امام حسن بیرون آورده شد و روی دست انبوهی از عزاداران رهسپار حرم پیغمبر شد.

امام حسین علیه السلام در مسجد النبی بر پیکر پاک برادر نماز خواند و سپس از مردم خواست تا درب خانه پیغمبر را بگشایند.

«مروان بن حکم» جلو آمد و مانع شد. او که همراه گروهی از آل ابو سفیان و تعدادی از فرزندان و خویشان عثمان، شمشیر بدست جلو جمعیّت را گرفته با صدایی بلند و هیجان آور گفت: عثمان که امیر مؤمنان و شهید اسلام و کشته شده ستم مخالفان بود، در بدترین مکان از بقیع دفن شده است و حال شما می خواهید حسن را کنار رسول خدا به خاک بسپارید؟

هرگز چنین نخواهد شد، مگر این که در نبرد با شما شمشیرها شکسته شده و نیزه ها تکّه تکّه گردد و تیرها تمام شود.

امام حسین علیه السلام در حالی که قبضه شمشیرش را در مشت می فشرد،

همچون شیری خشمگین قدم پیش نهاد و با صدایی که همه می شنیدند فرمود: به خدایی که حریم مکّه را حرمت بخشید سوگند می خورم که همانا حسن بن علی که فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه زهراعلیها السلام است، از همه کسانی که بدون اجازه او به خانه اش داخل گردانیده شدند به پیامبر و خانه اش سزاوارتر است. به خدا سوگند! او از کسی که به بار بردار خطاها شهرت یافت و ابوذر را تبعید کرد و در حق عمّار و عبداللّٰه هر چه دلش خواست انجام داد و رانده شده پیامبر را پناه داد، به دفن شدن در کنار پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است.

لکن چه شد که شما بعد از او امارت یافته اید و دشمنان و فرزندان دشمنان پیامبرصلی الله علیه وآله به تبعیّت از شما برخاسته اند. سوگند به خدا ! اگر وصیّت برادرم نسبت به عدم جنگ و خونریزی نمی بود، به شما نشان می دادم که نمی توانید مانع دفن پسر پیغمبر خدا، در کنار جدّش بشوید.

زمانی که جنازه امام مجتبی علیه السلام مظلومانه از کنار حرم پیغمبر به سوی بقیع انتقال داده می شد، همه دیدند که زنی سوار بر قاطر به همراه چهل سوار از خون خواهان عثمان، آماده حمله به جنازه و عزاداران بودند.

«ابن عباس» در برابر او ایستاد و گفت: وای از این فضیحت، روزی بر شتر و روزی بر قاطر سوار می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با اولیای خدا بجنگی؟ آن روز در گوشه ای از بقیع، قطعه ای از بدن رسول خدا مدفون گشت، تا برای همیشه مظلومیت رسول خدا و پاره های تن او را برای حق طلبان تاریخ به نمایش گذارد.

ص:۵۹

«جلوه های حکمت»

۱ - امام حسن مجتبی علیه السلام در وصف برادر خوب خود فرمود: از همه مردم در چشمم بزرگ تر بود و راز بزرگواری او در چشم من، کوچکی دنیا در چشم او بود.

از سلطه جهالت بیرون بود و جاهلانه عمل نمی کرد. به کاری اقدام نمی کرد مگر پس از اطمینان یافتن به مفید بودن آن. شکوه نمی کرد؛ به خشم نمی آمد؛ و دلتنگ نمی شد...

شیوه اش این بود که نگوید آنچه را نمی کند و انجام دهد آنچه را نمی گوید.

چون در برابر دو کار قرار می گرفت که نمی دانست کدام خدا پسندانه تر است، هر کدام را نزدیک تر به خواسته های نفسانی خود می دید مخالفت می کرد و ترک می نمود.

۲ - هر کس پیوسته به مسجد رود، یکی از این هشت فایده، نصیب او شود: اعتقادی راسخ، برادری مفید، دانشی تازه، رحمتی مورد انتظار، سخنی که به راه راست هدایتش کند یا کلامی که او را از هلاکت نجات دهد و ترک گناهان از شرم مردم و ترس از خدا.

۳ - در تعریف «مروّت» فرمود: این که انسان بر دینش حریص باشد و آن را

ارزان از دست ندهد، در اصلاح مال خود بکوشد، و حقوق خدا و مردم را ادا کند.

۴ - هر کس دوری سفر آخرت را بیاد آورد، خود را آماده کند و توشه بردارد.

۵ - ای بنده های خدا! از معصیت خدا بپرهیزید و در طلب او بکوشید... و پیش از بلاهای عمربرانداز و مرگی که از بین برنده لذّت هاست به عمل شتابید؛ زیرا نعمت دنیا پایدار نیست و کسی از آسیب و بلای آن در امان نمی باشد.

۶ - به مردی که از او موعظه ای خواسته بود فرمود: مبادا مرا مدح کنی زیرا من خود را بهتر می شناسم، یا مرا تکذیب کنی زیرا رأی و عقیده ای برای تکذیب شده وجود ندارد، یا از کسی در نزد من غیبت نمایی.

۷ - به راستی بصیرترین چشم ها آن است که در خیر نفوذ کند - و عمق و ریشه خوبی ها را دریابد؛ - و شنواترین گوش،آن است که تذکّر دیگران را بشنود و از آن سود بَرَد؛ و سالم ترین دل آن دلی است که از شبهه ها پاک باشد.

۸ - برای دنیایت آن گونه عمل کن که گویا تا ابد زنده هستی - امروز و فردا کردن در امور دنیایی را پیشه خود کن و برای به دست آوردن مطامع دنیایی شتاب مکن - امّا برای آخرتت آن گونه عمل کن که گویا همین فردا خواهی مرد - امروز و فردا کردن در امور آخرت را به شدّت ترک نموده و برای تدارک سفر آخرت شتاب نما.

ص:۶۱

منابع

۱ – ارشاد، شیخ مفید

۲ – امالی، شیخ صدوق

۳ – احتجاج، طبرسی

۴ – مناقب ابن شهرآشوب

۵ – شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

۶ – الامامه والسیاسه دینوری

۷ – بحارالأنوار علامه مجلسی

۸ – تحف العقول ابن شعبه حرّانی

ص:۶۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹